

۱۴ قصه ۱۴ معصوم - امام علی النقی علیه السلام

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق نقل با سند: اولویت ۲

صریا و مهمان کوچکش

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ج ۲ ۲۹۷ فصل تاریخ ولادة الإمام الهادی ع و شهادته و ما یخصه

ص : ۲۹۷

وَ كَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ ابْنُهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ لِاجْتِمَاعِ خِصَالِ الْإِمَامَةِ فِيهِ وَ تَكَامُلِ فَضْلِهِ وَ أَنَّهُ لَا وَارِثَ لِمَقَامِ أَبِيهِ سِوَاهُ وَ ثُبُوتِ النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ بِالْخِلَافَةِ.

وَ كَانَ مَوْلَدُهُ بِصَرِيَا^۱ مِنَ الْمَدِينَةِ لِلنَّصْفِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَ مِائَتَيْنِ وَ تُوْفِيَ بِسُرْمَنِ رَأَى فِي رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَ لَهُ يَوْمُئِذٍ إِحْدَى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ أَشْهُرٌ وَ كَانَ الْمُتَوَكِّلُ قَدْ أَشْخَصَهُ مَعَ يَحْيَى بْنِ هَرِثْمَةَ بْنِ أَعْيَنَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى سُرْمَنِ رَأَى فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَ كَانَتْ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ ثَلَاثًا وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سُمَانَةُ.

امام پس از ابو جعفر فرزندش ابو الحسن علی ع بوده زیرا همه خصال امامت در او جمع بوده و در فضیلت و کمال نظیر نداشته و بغیر از او دیگری حائز مقام ولایت نبوده و نص خلافت بنام او توقیع یافته و پدرش او را بمقام خلافت برگزیده.

حضرت هادی در نیمه ذیحجه سال دویست و دوازده در صریا مدینه منوره متولد شده و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سن چهل و یک سال و اندی در سامرا رحلت یافته.

متوکل او را بهمراه یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه بسامرا احضار کرد و آن حضرت همچنان در آنجا بسر برد تا رحلت یافت.

و مدت امامت او سی و سه سال و مادرش ام ولدی بود بنام سمانه.

^۱ صریا: هي قرية اسمها موسى بن جعفر عليه السلام على ثلاثة أميال من المدينة. « مناقب آل أبي طالب ۴ : ۳۸۲ ».

بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه ج ۱ ۴۶۷ ۲۱ باب فی الإمام متی یعلم أنه إمام

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى عَنْ قَارِنٍ عَنْ رَجُلٍ أَنَّهُ كَانَ رَضِيعَ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ بَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ ع جَالِسٌ مَعَ مُؤَدِّبٍ لَهُ يُكْنَى أَبَا زَكَرِيَّا وَ أَبُو جَعْفَرٍ عِنْدَنَا إِنَّهُ بِبَغْدَادَ وَ أَبُو الْحَسَنِ يَقْرَأُ مِنَ اللَّوْحِ إِلَى مُؤَدِّبِهِ إِذْ بَكَى بُكَاءً شَدِيداً سَأَلَهُ الْمُؤَدِّبُ مَا بُكَاءُكَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَقَالَ أَتَدْنُ لِي بِالْدُّخُولِ فَأَذِنَ لَهُ فَارْتَفَعَ الصَّيَاحُ وَ الْبُكَاءُ مِنْ مَنْزِلِهِ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا فَسَأَلْنَا عَنْ الْبُكَاءِ فَقَالَ إِنَّ أَبِي قَدْ تُوَفِّيَ السَّاعَةَ فَقُلْنَا بِمَا عَلِمْتَ قَالَ فَأَدْخَلَنِي مِنْ إِبْطَالِ اللَّهِ مَا لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُهُ قَبْلَ ذَلِكَ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَدْ مَضَى فَتَعَرَّفْنَا ذَلِكَ الْوَقْتَ مِنَ الْيَوْمِ وَ الشَّهْرِ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَضَى فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ.

قارن از مردی که برادر رضاعی حضرت جواد بود نقل کرد: در بین اینکه حضرت امام علی النقی با معلم خود بنام ابا زکریا نشست بود و حضرت جواد بنظر ما در بغداد بود.

امام علی النقی مشغول خواندن نوشته ای بود پیش استاد خود ناگاه شروع به گریه شدیدی کرد استاد پرسید برای چه گریه میکنی؟ جواب نداد. و فرمود اجازه بده بروم داخل منزل اجازه داد وارد شد صدای گریه و زاری از داخل منزل بلند شد بعد آمد پیش ما از گریه سؤال کردیم. فرمود: پدرم در همین ساعت از دنیا رفت گفتیم از کجا دانستی. فرمود چنان تحت قدرت و جلال خدا قرار گرفتم که سابقه نداشت، فهمیدم پدرم از دنیا رفته.

ما تاریخ آن روز و ساعت و ماه را برداشتیم، بعد متوجه شدیم که همان وقت امام علیه السلام از دنیا رفته بوده.

بصائر: هارون بن فضل گفت حضرت امام علی النقی را دیدم در همان روز که حضرت امام جواد از دنیا رفته بود گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. امام جواد از دنیا رفت عرض کردند آقا از کجا دانستید فرمود: چنان ذلت و خواری مرا فرا گرفت نسبت به خدا که برایم سابقه نداشت.

إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - الحديثه) ج ۲ ۱۰۰ الفصل الثالث فی ذکر طرف من دلائله و معجزاته علیه السلام

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

عَنْ أُمِّهِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ وَكُنْتُ اخْتَلَفْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ ع وَابُو الْحَسَنِ ع بِخُرَاسَانَ وَكَانَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ عُمُومَةُ أَبِيهِ يَأْتُونَهُ وَيُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ فَدَعَا يَوْمًا الْجَارِيَةَ فَقَالَ قَوْلِي لَهُمْ يَتَهَيَّئُونَ لِمَاتِمُ فَلَمَّا تَفَرَّقُوا قَالُوا لَا سَأَلْنَاهُ مَا تَمُ مِنْ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ فَعَلَ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالُوا مَا تَمُ مِنْ قَالَ مَا تَمُ خَيْرٌ مِنْ عَلَى ظَهَرَهَا فَأَتَانَا خَبَرُ أَبِي الْحَسَنِ بَعْدَ ذَلِكَ بِأَيَّامٍ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.

یکی از فرزندان موسی بن جعفر گوید: من در مدینه بودم و در این هنگام که حضرت ابو الحسن در خراسان بودند، نزد ابو جعفر جواد زیاد تردد می کردم، خویشاوندان و اعمام وی هم با او تردد میکردند، یکی از روزها جاریه ای را احضار کردند و گفتند: به اعمام و خویشاوندان من بگوئید برای عزاداری خود را مهیا کنند.

هنگامی که همگان متفرق شدند گفتم از وی پرسم ماتم و عزای آنها برای چیست؟، روز بعد که بار دیگر خدمت او رسیدیم باز حرف گذشته را تکرار کردند، از آن حضرت پرسیدند این ماتم برای کیست؟ فرمود: این ماتم بهترین مردم در روی زمین است، پس از چند روز خبر وفات حضرت رضا علیه السلام به مدینه رسید و معلوم شد که در همان روز امام رضا از دنیا رفته بوده است.

استاد بزرگ

اثبات الوصیة ۲۳۰ علی الهادی علیه السلام

و قام أبو الحسن بأمر الله جل و علا في سنة عشرين و مائتين و له ست سنين و شهور في مثل سن أبيه عليهما السلام بعد أن ملك المعتصم بسنتين.

فروى الحميري عن محمد بن سعيد مولى لولد جعفر بن محمد قال: قدم عمر بن الفرج المرخجي المدينة حاجاً بعد مضي أبي جعفر عليه السلام فأحضر جماعة من أهل المدينة و المخالفين و المعاندين لأهل بيت رسول الله صلى الله عليه و آله فقال لهم: ابغوا لى رجلا من أهل الأدب و القرآن و العلم لا يوالى أهل هذا البيت لأضمه الى هذا الغلام و أوكله بتعليمه و أتقدم إليه بأن يمنع منه الرافضة الذين يقصدونه و يمسونه.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

فسموا له رجلا من أهل الأدب يكنى أبا عبد الله و يعرف بالجنیدی متقدما عند أهل المدينة في الأدب و الفهم ظاهر الغضب و العداوة فأحضره عمر بن الفرج و أسنى له الجارى من مال السلطان و تقدم إليه بما أراد و عرفه ان السلطان أمره باختيار مثله و توكيله بهذا الغلام.

قال: فكان الجنیدی يلزم أبا الحسن في القصر بصريا فاذا كان الليل أغلق الباب و أقفله و أخذ المفاتيح إليه.

فمكث على هذا مدة و انقطعت الشيعة عنه و عن الاستماع منه و القراءة عليه. ثم انى لقيته في يوم جمعة فسلمت عليه و قلت له: ما قال هذا الغلام الهاشمي الذي تؤدبه؟

فقال - منكرا على-: تقول الغلام، و لا تقول الشيخ الهاشمي؟! انشدك الله هل تعلم بالمدينة أعلم منى؟

قلت: لا.

قال: فاني و الله أذكر له الحزب من الأدب أظن انى قد بالغت فيه فيملى على بابا فيه استفيد منه. و يظن الناس انى أعلمه، و أنا و الله أعلم منه.

قال: فتجاوزت عن كلامه هذا كأنى ما سمعته منه، ثم لقيته بعد ذلك فسلمت عليه و سألته عن خبره و حاله ثم قلت: ما حال الفتى الهاشمي؟

فقال لى: دع هذا القول عنك. هذا و الله خير أهل الأرض و أفضل من خلق الله. أنه لربما هم بالدخول فأقول له: تنظر حتى تقرأ عشرک. فيقول لى: أى السور تحب أن أقرأها؟ انا أذكر له من السور الطوال ما لم تبلغ إليه فيهذا بقراءة لم أسمع أصح منها من أحد قط و جزم أطيب من مزامير داود النبي عليه السلام الذى إليها من قراءته يضرب المثل.

قال: ثم قال: هذا مات أبوه بالعراق و هو صغير بالمدينة و نشأ بين هذه الجوارى السود، فمن أين علم هذا؟

قال: ثم ما مرت به الأيام و الليالى حتى لقيته فوجدته قد قال بإمامته و عرف الحق و قال به.

از محمد بن سعيد روایت شده که گفت: عمر بن فرج بعد از وفات امام جواد علیه السلام برای رفتن حج در مدینه آمد جمعیتی را از اهل مدینه که با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله مخالف و معاند بودند احضار کرد به آنان گفت: مردی را برای من طلب کنید که اهل علم و ادب و قرآن باشد، دوست دار اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد تا من او را موکل تعلیم

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

این کودک نمایم، او را مواظب این کودک کنم تا از آمدن شیعیانی که در اطراف او می آیند و او را نگاهداری میکنند جلوگیری کند؟.

مردی را به او معرفی کردند که او را جنیدی میگفتند، جنیدی مردی بود که پیش اهل مدینه در فهم، ادب، غضب و دشمنی نسبت به اهل بیت (رسول خدا) سابقه دار بود. عمر بن فرج او را خواست، از مال پادشاه حقوق سالانه برای او مقرر کرد، مقدمات زندگی کردن او را فراهم نمود، برای او تعریف کرد که پادشاه مرا دستور داده مثل تو شخصی را به این کودک موکل نمایم.

راوی گوید: جنیدی در قصر بصریا مواظب امام علی النقی علیه السلام بود، همین که شب میشد درب را می بست و کلید را با خود نگاه میداشت امام علی النقی علیه السلام مدتی را بهمین حال بسر میبرد، دست شیعیان از دامن آن حضرت کوتاه شد، شیعه از گوش دادن به بیانات آن بزرگوار و قرائت در حضور آن حضرت محروم گردید.

محمد بن سعید گوید: من جنیدی را در روز جمعه ملاقات نمودم، سلام کردم، گفتم: این کودک هاشمی که تو مراقب او هستی چه میگوید؟

دیدم قول مرا انکار کرد و گفت: چرا میگوئی کودک هاشمی و نمیگوئی بزرگ هاشمی؟! (پس بمن گفت:) تو را بخدا قسم میدهم آیا در مدینه کسی را که از من عالمتر باشد سراغ داری؟ گفتم: نه، گفت:

بخدا قسم من یک قسمت از ادبیات را که گمان میکنم مبالغه کاملی در آن کرده ام برای آن بزرگوار میگویم و آن حضرت همان گفته های مرا طوری بر من املاء و تعلیم میکند که من از بیان او استفاده مینمایم مردم گمان میکنند که من بآن برگزیده خدا علم و ادب یاد میدهم بخدا قسم که من از آن حضرت علم می آموزم.

راوی گوید: من کلام جنیدی را بنحوی فراموش کردم که گویا سخن او را نشنیده بودم تا اینکه بعد از آن دوباره جنیدی را ملاقات کردم، سلام کردم، از حال او پرسش نمودم، سپس گفتم:

حال آن جوان هاشمی چگونه است؟ گفت: این حرف را زن، بخدا قسم که او بهترین اهل زمین و بزرگوارترین خلق خدا است. چه بسا میشود که آن حضرت میخواهد داخل شود من به او میگویم: تنظر حتی تقرأ عشرک، آن بزرگوار میفرماید: کدام سوره های قرآن را دوست داری قرائت نمایم؟ من یکی از سوره های طولانی قرآن را پیشنهاد میکنم، آن حضرت با سرعت

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

تمام آن سوره را بطوری صحیح میخواند که من صحیحتر از آن را از احدی نشنیده‌ام، نیکوتر از سرودهای داود علیه السلام که آنها را ضرب المثل میزنند تلاوت میکند.

راوی گوید: جنیدی گفت: این کودک پدرش در عراق از دنیا رفته و خودش در مدینه در حال کودکی در بین این کنیزهای سیاه نشو و نما میکند، این علم را از کجا آموخته؟ راوی گوید: پس از چند شب و روز دیگر که جنیدی را ملاقات کردم دیدم حق را شناخته و به امامت امام علی النقی علیه السلام قائل شده است.

خداحافظ مدینه

بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۵۰ ۲۰۸ باب ۴ ما جرى بينه وبين خلفاء زمانه و بعض أحوالهم و تاريخ وفاته صلوات الله عليه

عَنْ يَحْيَى بْنِ هَرْتَمَةَ قَالَ: وَجَّهَنِي الْمُتَوَكِّلُ إِلَى الْمَدِينَةِ لِإِشْخَاصِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عَ لَشَيْءٍ بَلَغَهُ عَنْهُ فَلَمَّا صِرْتُ إِلَيْهَا ضَجَّ أَهْلُهَا وَ عَجُّوا ضَجِيحًا وَ عَجِيحًا مَا سَمِعْتُ مِثْلَهُ فَجَعَلْتُ أَسْكِنُهُمْ وَ أَحْلَفْتُ أَنِّي لَمْ أُوْمَرْ فِيهِ بِمَكْرُوهٍ وَ فَتَشْتُ مَنْزِلَهُ فَلَمْ أَصِبْ فِيهِ إِلَّا مَصَاحِفَ وَ دُعَاءَ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ فَأَشْخَصْتُهُ وَ تَوَلَّيْتُ خِدْمَتَهُ وَ أَحْسَنْتُ عِشْرَتَهُ فَبَيْنَا أَنَا فِي يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ وَ السَّمَاءُ صَاحِيَةٌ وَ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ إِذَا رَكِبَ وَ عَلَيْهِ مِمْطَرٌ قَدْ عَقَدَ ذَنْبَ دَابَّتِهِ فَتَعَجَّبْتُ مِنْ فِعْلِهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا هُنَيْئَةً حَتَّى جَاءَتْ سَحَابَةٌ فَأَرَخَتْ عِزَالِهَا وَ نَالْنَا مِنَ الْمَطَرِ أَمْرٌ عَظِيمٌ جَدًّا فَالْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ أَنَا أَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْكَرْتُ مَا رَأَيْتَ وَ تَوَهَّمْتَ أَنِّي أَعْلَمُ مِنَ الْأَمْرِ مَا لَمْ تَعْلَمْ وَ لَيْسَ ذَلِكَ كَمَا ظَنَنْتَ وَ لَكِنِّي نَشَأْتُ بِالْبَادِيَةِ فَأَنَا أَعْرِفُ الرِّيَّاحَ الَّتِي تَكُونُ فِي عَقِبِهَا الْمَطَرُ فَتَأْهَبْتُ لِذَلِكَ فَلَمَّا قَدِمْتُ إِلَى مَدِينَةِ السَّلَامِ بَدَأْتُ بِإِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الطَّاهِرِيِّ وَ كَانَ عَلَى بَغْدَادَ فَقَالَ يَا يَحْيَى إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ وَلَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ الْمُتَوَكِّلُ مِنْ تَعْلَمُ وَ إِنَّ حَرَضَتَهُ عَلَيْهِ قَتَلَهُ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص خَصَمَكَ فَقُلْتُ وَ اللَّهِ مَا وَقَفْتُ مِنْهُ إِلَّا عَلَى أَمْرٍ جَمِيلٍ فَصَرْتُ إِلَى سَامِرَاءَ فَبَدَأْتُ بِوَصِيفِ التُّرْكِيِّ وَ كُنْتُ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لِي وَ اللَّهِ لَتُنْ سَقَطَ مِنْ رَأْسِ هَذَا الرَّجُلِ شَعْرَةٌ لَا يَكُونُ الطَّالِبُ بِهَا غَيْرِي فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَوْلِهِمَا وَ عَرَفْتُ الْمُتَوَكِّلَ مَا وَقَفْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِهِ وَ سَمِعْتُهُ مِنَ الثَّنَاءِ فَأَحْسَنَ جَائِزَتَهُ وَ أَظْهَرَ بَرَّهُ وَ تَكْرِمَتَهُ.

از يحيى بن هرثمه نقل کرد که گفت: مرا متوکل مأمور آوردن حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام کرد. زیرا از او پیش متوکل بدگویی کرده بودند. وقتی پیش آن جناب رفتم مردم چنان بگریه و زاری پرداختند که تا کنون ندیده بودم من آنها را تسکین میدادم و قسم یاد میکردم که مرا دستور نداده‌اند که نسبت بایشان گزند و ناراحتی بوجود آورم منزل آن جناب را جستجو کردم جز صحیفه دعا و کتاب و چیزهایی از این قبیل نیافتم آن جناب را به سامرا آوردم و خود متصدی خدمت ایشان شدم و بسیار مقامش را گرامی داشتم.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

یک روز که هوا صاف بود و خورشید میدرخشید دیدم آن جناب سوار بر اسب است و بارانی بتن دارد و دم اسب خود را گره زده از این کارش تعجب کردم طولی نکشید که ابر پیدا شد و بارانی شدت هر چه تمامتر بارید و سخت از شدت باران ناراحت شدیم. در این موقع امام روی بمن نموده فرمود: من فهمیدم از دیدن بارانی من در شگفت شدی و خیال کردی من چیزی را میدانم که تو نمیدانی ولی آن طور که خیال کردی نیست چون من در بیابان زندگی کرده‌ام بادهائی که باران را هستند می‌شناسم بهمین جهت آماده باران شدم.

وقتی وارد بغداد شدم پیش اسحاق بن ابراهیم طاهری که فرمانروای بغداد بود رفتم او بمن گفت این مرد فرزند پیامبر است تو متوکل را میشناسی اگر او را وادار کنی بکشتن آن جناب پیامبر اکرم از تو بازخواست خواهد کرد. گفتم: بخدا از ایشان جز خوبی چیزی مشاهده نکرده‌ام.

در سامرا ابتدا پیش وصیف ترکی رفتم که من از یاران او بودم گفت بخدا قسم اگر یک موی از سر این مرد کم شود خودم از تو بازخواست خواهم کرد از گفتار این دو نفر تعجب کردم مشاهدات خود را برای متوکل نقل کردم و تعریف نمودم متوکل بایشان جایزه داد و احترام شایسته نمود.

نگین

الأمالی (للطوسی) / النص / ۲۸۸ / [۱۱] المجلس الحادی عشر

عَنْ كَافُورِ الْخَادِمِ بِهَذَا الْحَدِيثِ، قَالَ: كَانَ فِي الْمَوْضِعِ مُجَاوِرِ الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ الصَّنَائِعِ صُنُوفٌ مِنَ النَّاسِ، وَكَانَ الْمَوْضِعُ كَالْقَرْيَةِ، وَكَانَ يُؤْنَسُ النَّقَاشُ يُغْشَى^۲ سَيْدَنَا الْإِمَامَ وَيَخْدُمُهُ، فَجَاءَهُ يَوْمًا يُرْعَدُ، فَقَالَ لَهُ: يَا سَيِّدِي، أُوصِيكَ بِأَهْلِي خَيْرًا.

قَالَ: وَمَا الْخَبْرُ قَالَ: عَزَمْتُ عَلَى الرَّحِيلِ. قَالَ: وَلِمَ يَا يُؤْنَسُ وَهُوَ يَتَبَسَّمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ).

قَالَ: قَالَ يُؤْنَسُ: ابْنُ بَغَا وَجَهَ إِلَيَّ بَفْصٍ لَيْسَ لَهُ قِيَمَةٌ، أَقْبَلْتُ أَنْقَشَهُ فَكَسَرْتَهُ بِأَثْنَيْنِ وَ مَوْعِدُهُ غَدًا وَ هُوَ مُوسَى بْنُ بَغَا، إِمَّا أَلْفٌ سَوْطٌ أَوْ الْقَتْلُ.

قَالَ: امْضُ إِلَيَّ مِنْزِلَكَ، إِلَى غَدٍ فَرَجٌ، فَمَا يَكُونُ إِلَّا خَيْرًا، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ وَافَى بُكْرَةً يُرْعَدُ، فَقَالَ: قَدْ جَاءَ الرَّسُولُ يَلْتَمِسُ الْفَصَّ. قَالَ: امْضُ إِلَيْهِ فَمَا تَرَى إِلَّا خَيْرًا.

^۲ أي يأتي.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

قَالَ: وَ مَا أَقُولُ لَهُ، يَا سَيِّدِي قَالَ: فَتَبَسَّسَ، وَقَالَ: امْضُ إِلَيْهِ وَ اسْمَعْ مَا يُخْبِرُكَ بِهِ، فَلَنْ يَكُونَ إِلَّا خَيْرٌ.

قَالَ: فَمَضَى وَ عَادَ يَضْحَكُ. قَالَ: قَالَ لِي، يَا سَيِّدِي: الْجَوَارِي اخْتَصَمُوا، فِيمَكَ أَنْ تَجْعَلَهُ فَصِيحًا حَتَّى تُغْنِيكَ. فَقَالَ سَيِّدُنَا الْإِمَامُ: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ إِذْ جَعَلْتَنَا مِمَّنْ يَحْمَدُكَ حَقًّا، فَأَيْشٍ قُلْتُ لَهُ قَالَ: قُلْتُ: أَمَهْلِنِي حَتَّى أَتَأَمَّلَ أَمْرَهُ كَيْفَ أَعْمَلُهُ. فَقَالَ: أَصَبْتَ.

فحام از کافور خادم این حدیث را نقل کرده گفت:

در اطراف امام علیه السلام گروهی از صنعتگران بکار اشتغال داشتند آن محل شبیه دهی بود.

یونس نقشبند با حضرت امام علی النقی رفت و آمد داشت و خدمتکاری آن جناب را مینمود یک روز در حالی که لرزه تنش را فرا گرفته بود وارد شد.

عرض کرد: آقا من خانواده خود را بشما میسپارم. فرمود: مگر چه شده؟

گفت: تصمیم دارم فرار کنم. با لبخند فرمود؛ برای چه.

گفت: موسی بن بغا یک نگین بسیار قیمتی برایم فرستاد که روی آن نقش بیاندازم شروع بکار کردم ولی نگین دو نصف شد حالا فردا قرار است نگین را باو بدهم شما میدانید صاحب نگین موسی بن بغا است یا هزار تازیانه خواهد زد و یا مرا میکشد، فرمود: برو بخانهات فردا بخیر خواهد گذشت.

فردا صبح با لرزه آمده گفت: اینک پیکی از طرف موسی بن بغا آمده انگشتر را میخواهد فرمود: تو برو پیش او جز خوبی چیزی نخواهی دید. گفت: آقا باو چه بگویم. امام علیه السلام لبخندی زده فرمود: برو ببین چه میگوید. گفتم: که جز خیر چیزی نخواهی دید.

یونس رفت ولی بلافاصله با خنده برگشت. گفت: غلام پیغام آورد که زنان بر سر نگین انگشتر با هم اختلاف کرده‌اند ممکن است آن نگین را دو قسمت کنی اگر چنین کاری بکنی بتو جایزه گرانی خواهم داد.

امام علیه السلام گفت: خدایا ترا حمد که ما را از ستایشگران واقعی خود قرار داده‌ای. خوب بگو ببینم چه در جواب او گفتم. جوابداد گفتم: باید مرا چند روز مهلت دهی تا با فکر ببینم چکار باید بکنم فرمود: خوب جواب داده‌ای.

أَنَّ أَبَا هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيَّ قَالَ ظَهَرَتْ فِي أَيَّامِ الْمُتَوَكِّلِ امْرَأَةٌ تَدْعِي

أَنَّهَا زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ لَهَا الْمُتَوَكِّلُ أَنْتِ امْرَأَةٌ شَابَةٌ وَقَدْ مَضَى مِنْ وَقْتِ وِفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ص مَا مَضَى مِنَ السِّنِّينَ.

فَقَالَتْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص مَسَحَ عَلَى رَأْسِي وَ سَأَلَ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّ عَلَيَّ شَبَابِي فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَلَمْ أَظْهَرْ لِلنَّاسِ إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ فَلَحِقْتَنِي الْحَاجَةُ فَصَرْتُ إِلَيْهِمْ.

فَدَعَا الْمُتَوَكِّلُ مَشَايِخَ آلِ أَبِي طَالِبٍ وَ وُلْدَ الْعَبَّاسِ وَ قُرَيْشَ فَعَرَفَهُمْ حَالَهَا فَروى جماعة وفاة زينب بنت فاطمة ع في سنة كذا فقال لها ما تقولين في هذه الرواية فقالت كذب و زور فإن امرئى كان مستورا عن الناس فلم يعرف لى حياة و لا موت.

فَقَالَ لَهُمُ الْمُتَوَكِّلُ هَلْ عِنْدَكُمْ حُجَّةٌ عَلَى هَذِهِ الْمَرْأَةِ غَيْرَ هَذِهِ الرَّوَايَةِ قَالُوا لَا قَالَ أَنَا^٣ بَرِيءٌ مِنَ الْعَبَّاسِ إِنْ لَا أَنْزَلَهَا عَمَّا ادَّعَتْ إِلَّا بِحُجَّةٍ تَلْزِمُهَا.

قَالُوا فَأَحْضَرُ عَلَى بَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا ع فَلَعَلَّ عِنْدَهُ شَيْئًا مِنَ الْحُجَّةِ غَيْرِ مَا عِنْدَنَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَحَضَرَ فَأَخْبَرَهُ بِخَبَرِ الْمَرْأَةِ فَقَالَ كَذَبَتْ فَإِنَّ زَيْنَبَ تُوَفِّيتُ فِي سَنَةٍ كَذَا فِي شَهْرِ كَذَا فِي يَوْمِ كَذَا قَالَ فَإِنْ هَؤُلَاءِ قَدْ رَوَوْا مِثْلَ هَذِهِ الرَّوَايَةِ وَقَدْ حَلَفْتَ أَنْ لَا أَنْزَلَهَا عَمَّا ادَّعَتْ إِلَّا بِحُجَّةٍ تَلْزِمُهَا.

قَالَ وَ لَا عَلَيْكَ فَهَاهُنَا حُجَّةٌ تَلْزِمُهَا وَ تَلْزِمُ غَيْرَهَا قَالَ وَ مَا هِيَ قَالَ لُحُومٌ وَلَدِ^٥ فَاطمة محرمه على السباع فأنزلها إلى السباع فَإِنْ كَانَتْ مِنْ وَلَدِ

فَاطِمَةَ فَلَا تَضُرُّهَا السِّبَاعُ فَقَالَ لَهَا مَا تَقُولِينَ قَالَتْ إِنَّهُ يُرِيدُ قَتْلِي قَالَ فَهَاهُنَا جَمَاعَةٌ مِنْ وَلَدِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ع فَأَنْزِلْ مِنْ شَيْءٍ مِنْهُمْ قَالَ فَوَ اللَّهُ لَقَدْ تَغَيَّرَتْ وَجُوهُ الْجَمِيعِ فَقَالَ بَعْضُ الْمُتَعَصِّبِينَ^٦ هُوَ يُحِيلُ عَلَى غَيْرِهِ لَمْ لَا يَكُونُ هُوَ.

^٣ «فهو» م، ط. «هو» البحار.

^٤ «انى» م، ط.

^٥ «بنى» البحار.

^٦ «المبغضين» خ ل.

فَمَالَ الْمُتَوَكِّلُ إِلَى ذَلِكَ رَجَاءً أَنْ يَذْهَبَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ لَهُ فِي أَمْرِهُ صُنْعٌ.

فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ لِمَ لَا يَكُونُ أَنْتَ ذَلِكَ قَالَ ذَاكَ إِلَيْكَ قَالَ فَاَفْعَلْ قَالَ أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَأَتَى بِسُلَمٍ وَفُتِحَ عَنِ السَّبَاعِ وَكَانَتْ سِتَّةٌ مِنَ الْأُسْدِ فَنَزَلَ الْإِمَامُ أَبُو الْحَسَنِ عَ إِلَيْهَا فَلَمَّا دَخَلَ وَجَلَسَ صَارَتْ الْأُسُودُ إِلَيْهِ وَرَمَتْ بَأَنْفُسِهَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَدَّتْ بِأَيْدِيهَا وَوَضَعَتْ رُءُوسَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ.

فَجَعَلَ يَمْسَحُ عَلَى رَأْسِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا بِيَدِهِ ثُمَّ يَشِيرُ لَهُ^٧ بِيَدِهِ إِلَى الْإِعْتِزَالِ فَيَعْتَزِلُ نَاحِيَةً حَتَّى اعْتَزَلَتْ كُلُّهَا وَقَامَتْ^٨ بِإِزَائِهِ.

فَقَالَ لَهُ الْوَزِيرُ مَا كَانَ هَذَا صَوَابًا فَبَادَرَ بِإِخْرَاجِهِ مِنْ هُنَاكَ قَبْلَ أَنْ يَنْتَشِرَ خَبْرُهُ فَقَالَ لَهُ أَبَا الْحَسَنِ مَا أَرَدْنَا بِكَ سُوءًا وَإِنَّمَا أَرَدْنَا أَنْ نَكُونَ عَلَى يَقِينٍ مِمَّا قُلْتَ فَأَحْبَبُ أَنْ تَصْعَدَ فَقَامَ وَصَارَ إِلَى السَّلَمِ وَهِيَ حَوْلَهُ تَتَمَسَّحُ بِثِيَابِهِ.

فَلَمَّا وَضَعَ رِجْلَهُ عَلَى أَوَّلِ دَرَجَةِ الثَّفَتِ إِلَيْهَا وَأَشَارَ بِيَدِهِ أَنْ تَرْجِعَ فَرَجَعَتْ وَصَعِدَ فَقَالَ كُلُّ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ فَلْيَجْلِسْ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ.

فَقَالَ لَهَا الْمُتَوَكِّلُ انْزِلِي.

قَالَتْ اللَّهُ اللَّهُ ادْعَيْتُ الْبَاطِلَ وَأَنَا بِنْتُ فُلَانٍ حَمَلَنِي الضُّرُّ عَلَى مَا قُلْتُ.

فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ أَلْقُوهَا إِلَى السَّبَاعِ فَبَعَثَتْ وَالِدَتُهُ وَاسْتَوْهَبَتْهَا مِنْهُ وَأَحْسَنَتْ إِلَيْهَا

ابو هاشم جعفری می گوید: در زمان متوکل، زنی ادعا کرد که زینب دختر فاطمه- سلام الله عليها- دخت گرامی رسول خدا- صلی الله عليه و آله- می باشد.

متوکل به او گفت: تو زن جوانی هستی، در حالی که چندین سال از وفات رسول خدا- صلی الله عليه و آله- می گذرد.

آن زن گفت: رسول خدا- صلی الله عليه و آله- دستش را به سرم کشید و از خدا خواست که در هر چهل سال، دوباره جوانی را به من برگرداند. و من تا به حال، خودم را به مردم معرفی نکرده بودم تا اینکه الآن نیازمند شدم و اظهار کردم! متوکل، فرزندان کهنسال ابو طالب، عباس و قریش را جمع کرد و جریان را به آنها گفت.

^٧ «إليه» البحار.

^٨ «و وقفت» ط، «و أقامت» البحار.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

برخی از آنان روایت نمودند که زینب، دختر فاطمه - سلام الله علیها - در فلان سال فوت کرده است.

متوکل به زن گفت: در مورد این روایت چه می گویی؟

آن زن گفت: دروغ است؛ چون کار من از مردم پوشیده بود و هیچ کس نمی دانست من مرده ام یا زنده.

متوکل رو به آنها گفت: جز این روایت دلیل دیگری دارید.

گفتند: خیر.

گفت: تا دلیلی نباشد که او را وادار کند از ادعای خود دست بردارد، به او چیزی نمی گویم.

گفتند: امام علی النقی - علیه السلام - را احضار کن. شاید بتواند دلیلی غیر از دلیل ما بیاورد.

متوکل دنبال امام - علیه السلام - فرستاد. وقتی حضرت آمد و قضیه آن زن را به وی گفت، حضرت فرمود: دروغ می گوید:

زینب که در فلان سال و فلان ماه و فلان روز، وفات کرده است.

متوکل گفت: اینها هم مثل سخن تو را گفتند: ولی من قسم خوردم بدون دلیلی که او را وادار کند از ادعای خود برگردد، با او

کاری نداشته باشم.

(۱) حضرت فرمود: ناراحت نباش، اینجا دلیلی است که او و کسانی دیگر را وادار می کند تا به حق اقرار کنند.

متوکل گفت: آن چیست؟

امام فرمود: گوشت فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - بر درندگان حرام است. او را در میان درندگان بینداز. اگر از فرزندان

فاطمه - سلام الله علیها - باشد آسیبی به وی نمی رسانند.

متوکل به زن گفت: اکنون چه می گویی؟

زن گفت: او می خواهد من کشته شوم.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

حضرت فرمود: اینجا عده‌ای از فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - هستند. هر کدام از آنها را که می‌خواهی میان درندگان بینداز. در این هنگام، چهره‌های همه آنان تغییر کرد.

بعضی از دشمنان حضرت گفتند: چرا او به غیر خودش حواله می‌دهد؟ خودش برود.

متوکل هم علاقه داشت که امام - علیه السلام - برود و بدون اینکه او در قتل حضرت، دخالتی داشته باشد، کشته شود. از این رو، رو به حضرت کرد و گفت:

ای ابو الحسن! چرا خودت نمی‌روی؟

امام فرمود: اگر بخواهی می‌روم.

متوکل گفت: پس همین کار را بکن! امام فرمود: ان شاء الله می‌روم. نردبانی نصب کردند و حضرت، وارد شد. در آنجا شش شیر وجود داشت. وقتی امام به آنجا رفت و نشست، شیرها آمدند و دور او حلقه زده و نشستند. و سرهایشان را به زمین گذاشتند. حضرت دستش را بر یک آنها می‌کشید و اشاره می‌کرد که به طرفی برود، و شیر می‌رفت تا اینکه همه برخاستند.

وزیر متوکل به او گفت: این خوب نیست. قبل از اینکه این خبر در شهر پخش شود، دستور بده تا امام از آنجا خارج شود.

متوکل گفت: ای ابو الحسن! ما نمی‌خواستیم به تو آسیبی برسد. و یقین داشتیم که تو راست می‌گویی. اکنون دوست داریم که تو بالا بیایی. حضرت برخاست و به طرف نردبان آمد. و شیرها دنبال او بودند و خودشان را به لباس امام می‌مالیدند.

وقتی که امام پایش را به اولین پله نهاد، سرش را برگرداند و اشاره کرد که برگردند. همه شیرها نیز برگشتند. حضرت بالا آمد و فرمود: هر کس گمان می‌کند فرزند فاطمه - سلام الله علیها - است، برود و در آنجا بنشیند.

متوکل رو به آن زن کرد و گفت: برو پایین.

زن گفت: به خدا قسم دروغ گفتم. من دختر فلانی هستم احتیاج وادارم کرد تا چنین ادعایی بکنم.

متوکل گفت: او را میان درندگان بیندازید. مادر متوکل واسطه شد و نگذاشت او را پیش شیران بیندازند^۹

پرده های قصر خلیفه

الأمالی (للطوسی) النص ۲۸۷ [۱۱] المجلس الحادي عشر

كَانَ الْمُتَوَكِّلُ رَكِبَ إِلَى الْجَامِعِ، وَ مَعَهُ عَدَدٌ مِمَّنْ يَصْلُحُ لِلْخُطَابَةِ، وَ كَانَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ يُقَالُ لَهُ بِهَرِيسَةَ، وَ كَانَ الْمُتَوَكِّلُ يُحَقِّرُهُ، فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ أَنْ يَخْطُبَ يَوْمًا فَخَطَبَ وَ أَحْسَنَ، فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ يُصَلِّي، فَسَابَقَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْزِلَ مِنَ الْمِنْبَرِ، فَجَاءَ فَجَذَبَ مِنْطَقَتَهُ مِنْ وَرَائِهِ، وَ قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، مَنْ خَطَبَ يُصَلِّي. فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ: أَرَدْنَا أَنْ نُحْجِلَهُ فَأُحْجِلْنَا.

وَ كَانَ أَحَدُ الْأَشْرَارِ، فَقَالَ يَوْمًا لِلْمُتَوَكِّلِ: مَا يَعْمَلُ أَحَدٌ بِكَ أَكْثَرَ مِمَّا تَعْمَلُهُ بِنَفْسِكَ فِي عِلِّيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَلَا يَبْقَى فِي الدَّارِ إِلَّا مَنْ يَخْدُمُهُ، وَ لَا يَتَّبِعُونَهُ بِشَيْءٍ سِوَى وَ لَا فَتَحَ بَابٍ وَ لَا شَيْءٍ، وَ هَذَا إِذَا عَلِمَهُ النَّاسُ قَالُوا: لَوْ لَمْ يَعْلَمْ اسْتِحْقَاقَهُ لِلْأَمْرِ مَا فَعَلَ بِهِ هَذَا، دَعَا إِذَا دَخَلَ السِّتْرَ لِنَفْسِهِ وَ يَمْشِي كَمَا يَمْشِي غَيْرُهُ، فَتَمَسَّهُ بَعْضُ الْجَفْوَةِ، فَتَقَدَّمَ أَلَّا يَخْدُمَ وَ لَا يُشَالَ بَيْنَ يَدَيْهِ سِتْرٌ، وَ كَانَ الْمُتَوَكِّلُ مَا رَأَى أَحَدٌ مِمَّنْ يَهْتَمُّ بِالْخَبَرِ مِثْلُهُ. قَالَ: فَكَتَبَ صَاحِبُ الْخَبَرِ إِلَيْهِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ دَخَلَ الدَّارَ، فَلَمْ يَخْدُمَ وَ لَمْ يَشَلْ أَحَدٌ بَيْنَ يَدَيْهِ سِتْرًا، فَهَبَّ هَوَاءً رَفَعَ السِّتْرَ لَهُ فَدَخَلَ، فَقَالَ: اعْرِفُوا خَبَرَ خُرُوجِهِ، فَذَكَرَ صَاحِبُ الْخَبَرِ أَنَّ هَوَاءً خَالَفَ ذَلِكَ الْهَوَاءَ شَالَ السِّتْرَ لَهُ حَتَّى خَرَجَ، فَقَالَ: لَيْسَ تُرِيدُ هَوَاءً يَشِيلُ السِّتْرَ، شِيلُوا السِّتْرَ بَيْنَ يَدَيْهِ.

فحام از احمد بن محمد بن بطه از خبر کاتب نقل کرد که گفت: سمیله کاتب نویسنده اخبار سامرا برایم نقل کرد که متوکل هر وقت بطرف مسجد جامع میرفت گروهی از کسانی که قدرت سخنرانی داشتند در رکاب او حاضر بودند در میان آنها مردی بنام هریسه از فرزندان عباس بن محمد بود که متوکل او را کوچک می‌شمرد يك روز دستور داد او سخنرانی کند. خطبه‌ای در کمال شیوایی ایراد کرد. متوکل جلو رفت تا نماز بخواند قبل از اینکه هریسه از منبر پائین بیاید. هریسه با عجله از منبر فرود آمد و از پشت کمر بند متوکل را گرفته گفت: یا امیر المؤمنین هر کس سخنرانی کرد و خطبه خواند باید نماز هم بخواند، متوکل گفت: ما تصمیم داشتیم این مرد را شرم‌ده کنیم او ما را خجالت داد.

^۹ بحار: ۵۰ / ۱۴۹، حدیث ۳۵.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

هریسه مرد بسیار بد سرشتی بود روزی بمتوکل گفت: هیچ کس بزبان تو بقدر خودت کار نمیکند از این رفتاری که با علی بن محمد داری هر کس در دربار خلیفه است خدمتکار او است حتی نمی گذارند زحمت بالا زدن پرده را بکشد یا درب را بگشاید و نه کارهای دیگر.

وقتی مردم این چنین کاری را از تو می بینند میگویند: اگر نمیدانست که شایسته خلافت است این قدر باو احترام نمیکردند. بگذار وقتی وارد می شود خودش پرده را بالا بزند و مثل سایر مردم رفتار کند لا اقل کمی بزحمت بیفتد.

متوکل دستور داد دیگر پرده برای امام بالا نکنند و خدمت نمایند. در میان خلفا کسی مانند متوکل اهمیت باطلاعات و گزارش اوضاع نمیداد (کسی را تعیین کرده بود که همیشه جریانه را برای او گزارش نماید).

گزارشگر برای متوکل نوشت که علی بن محمد وارد شد کسی پرده را بلند نکرد در این موقع بادی وزید که پرده را بلند کرد او داخل شد. متوکل دستور داد متوجه باشید موقع خارج شدن چه خواهد شد. باز گزارش گر نوشت: که بادی بر خلاف جهت اول وزید پرده را بلند کرد علی بن محمد خارج گردید.

متوکل گفت: بصلاح ما نیست باد پرده را برایش بلند کند بعد از این خدمت کاران خودشان پرده را بردارند.